

جست‌وجوی مطلوب‌های اخلاقی افلاطون و بررسی غایت آن‌ها^۱

کاظم طیبی فرد^۲

دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

اصغر زارع کهنمونی^۳

عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی، تهران، ایران

چکیده

مقاله پیش رو قسمتی از طرح پژوهشی «مطلوب‌های اخلاقی در نگاه فلاسفه غربی و قرآن» است که به احصاء مطلوب‌های اخلاقی میان افکار و آراء افلاطون پرداخته و غایت و عقلانیت آن مطلوب‌ها را جسته است. از این رو، ابتدا و به عنوان مقدمه، جهان‌شناسی و علم النفس مورد نظر افلاطون را نشان داده و سپس ارتباط و پیوستگی آن‌ها را با نحوه عقلانیت و مطلوبیت مطلوب‌ها، عقلانیت مستتر در آن‌ها و غایت و هدفی که افلاطون را به چنین مقصدی رسانده بیان شده است. در ادامه با استفاده از این مقدمات «فضیلت اخلاقی» به عنوان مطلوب افلاطون معرفی و فضائل عمده رئیسه شمارش شده‌اند. این فضائل که شامل تمام فضائل دیگر نیز می‌شوند عبارتند از عفت، شجاعت، حکمت و در نهایت عدالت. استنتاج هر کدام از فضائل از علم النفس افلاطون تشریح شده و در بیان عقلانیت این مطلوب‌ها از اصالت مُثُل به عنوان هستی‌شناسی افلاطون بهره گرفته شده است. بر این مبنا نشان داده شده که مُثُلِ اعلای تمام فضائل، خیر اعلی که سر منشاء تمام نیکی‌ها و جهان است، می‌باشد و وصول به آن سعادت انسان را در پی دارد. بنابراین سعادت، غایت کردار اخلاقی و خیر اعلی دلیل آن است و دستیابی به فضائل نیز وسیله نیل به آن‌ها.

کلیدواژه‌ها: افلاطون، فضیلت، سعادت، شجاعت، عفت، عدالت.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۴/۱۶؛ تاریخ تصویب: ۱۳۹۷/۷/۲۰

۲. پست الکترونیک: k.tayyebifard@gmail.com

۳. پست الکترونیک (مسئول مکاتبات): asghar.zareh@gmail.com

مقدمه

افلاطون مانند هر فیلسوف دیگری در تلاش برای تبیین وجود بما هو وجود هستی، لاجرم می‌بایست در اخلاق نیز تأمل می‌کرده است. یافتن این‌که مطلوب افلاطون در علم اخلاق چه بوده، مطلوب‌های اخلاقی وی چگونه تبیین شده و قصد او از توصیه و تجویز این مطلوب‌ها چه بوده، هدف این پژوهش بوده است. پرواضح است که فیلسوفی چون افلاطون در پی عقلانیت مقاصد خود، عمری را در مجاهدت فکری گذرانده و هر آن‌چه از تفکر او صادر شده، ریشه در عقلانیت او داشته باشد و بنابراین مطلوب ما نیز کشف و فهم عقلانیت موردنظر او در تبیین مطلوب‌ها و غایت موردنظر او از دستیابی به این مطلوب‌ها است.

پس به‌طور مختصر می‌توان گفت در پی آن هستیم با سیر در تفکر و مرور آثار افلاطون، افق دید او را درک کرده و به فهم آن‌چه افلاطون از اخلاق می‌طلبیده برسیم. در پی آنیم که بدانیم تحت کدام عقلانیت و استدلالی، افلاطون این اهداف را در نظر گرفته و هدف نهایی موردنظر او از رفتار اخلاقی چه بوده است.

برای نیل به این مقصود ابتدا و به عنوان مقدمه لازم است لااقل دو جنبه نظام فلسفی افلاطون را مورد توجه قرار دهیم. افلاطون در پرتو این دو جنبه، نظام فلسفی خود را شکل داده و پاسخ‌های او بر مبنای این زمینه‌ها استوار است. از طرفی جهان‌شناسی و از سوی دیگر، انسان‌شناسی موردنظر افلاطون، لب و اساس اخلاق و سیاست او را تشکیل می‌دهد. به این منظور، اینک، ما به‌عنوان مخاطب افلاطون، در خوانش آراء می‌بایست از جهان‌شناسی و انسان‌شناسی او آگاه باشیم زیرا چنان‌که در ادامه خواهد آمد، افلاطون در پرتو نگاهی که به جهان و چیستی آن داشته و از سوی دیگر نگرشی که به چیستی و ماهیت وجودی انسان، به‌عنوان فاعل عاقل اخلاقی داشته، به پرسش موردنظر ما پاسخ داده است.

به‌عبارت‌دیگر و به شکل مختصر می‌توان این‌گونه از آثار و اقوال اخلاقی افلاطون

برداشت کرد که او در حیطة اخلاق هنجاری چیزی را به‌عنوان امر اخلاقی به انسان توصیه نموده که متناسب با ذات او و جایگاه او در هستی بوده است. اساساً نظام اخلاقی افلاطون را که نظام بایست‌ها و نبایست‌ها است، و اوست که فلسفه بایست‌ها و نبایست‌ها را تأسیس کرده است. این آرمان‌گرایی افلاطون هم به اخلاق، هم به سیاست و هم به علم‌النفس ناظر است چراکه افلاطون به‌عنوان یک فیلسوف و براساس طبیعت هستی نگر خود، همواره در پی تبیین کلیت هستی بوده و به سبب این‌که داراری نگرش اخلاقی نیز بوده، قصد او این بوده جهت ارائه طرحی جامع، طبایع اشخاص و اشیاء را چنان‌چه هستند در نظر گرفته تا تبیین کل‌نگرانه‌ای از هستی و اخلاق بایسته‌ی آن ارائه کند.^۱

الف. نظریه مُثل و هستی‌شناسی افلاطون

نظریه مُثل یا ایده‌ها که قطع به یقین پرآوازه‌ترین، کاربردی‌ترین و البته مبنایی‌ترین تز فکری افلاطون است که نظام فلسفی او بر آن بنا شده است در اصل تلاشی است برای کشف، تبیین و توصیف مبداء واحد کثرت‌های جهان. مُثل اصل و مبداء وجود است و هر آن‌چه هست روگرفتی از اوست، از این رو، مثال‌ها که مبداء نوعی از انواع موجودات هستند در سلسله مراتب هستی به یک مثال واحد منتهی می‌گردد.

این مثال واحد همان خیر اعلی است که هدف غائی مورد نظر افلاطون است از وجود. وجود موجود است به سبب دوری از این مبداء و گرفتار شدن در غالب و حدود اجسام آن‌را به فراموشی سپرده‌اند ولیکن به‌وسیله تذکار و یادآوری قابلیت تداعی و بازگشت به آن را بالقوه در خود دارا هستند و اخلاق هنجاری، مجموعه دستورالعمل‌هایی جهت نیل به این منظور هستند.

از این روست که در بررسی اخلاق افلاطونی و غایت مورد نظر وی از اخلاق،

۱. در این زمینه نک. Plochman, G. Kimball, *Plato*, New York, Dell Pub, 1973.

حائز اهمیت است که اعتقاد او به نظام مُثُل در نظر گرفته شود. در پرتو همین نگاه به هستی است که جایگاه نوع انسان در نظر افلاطون قابل درک خواهد بود.^۱ گرچه نقدهای بسیاری به این نظریه وارد است،^۲ ولیکن قصد ما از یادآوری این نظریه، به عنوان مقدمه‌ای برای راه یافتن به تقلاقی اخلاقی افلاطون زمانی آشکار می‌شود که تلقی و نظر افلاطون از وجود آدمی، نفس و اجزاء و فضائل آن را، و به طور کلی کلیت علم النفس وی را به عنوان مقدمه دوم در کنار این نظریه قرار دهیم.

ب. علم النفس افلاطون

در غالب نظریه ایده‌ها یا مُثُل، لازم است ماهیت انسان به عنوان فاعل هر شناخت مورد توجه قرار گیرد یعنی می‌باید روشن شود که انسان به‌عنوان مخاطب هستی و شناسنده آن از چه ماهیتی برخوردار است.

لازمه داشتن اخلاق به‌عنوان علم رفتار با اطراف، این است که ابتدا از حقیقت خودآگاه شود و به فهم این‌که از چه قوا و اجزائی تشکیل شده نائل آید تا استعداد نهفته در خویش را در سلوک و رفتار اخلاقی باز شناخته، مطابق آن‌چه درتوان دارد تلاش کند. افلاطون به سبب پیشینه فکری فیثاغورثی خود به دوساحتی بودن انسان معتقد است با این تفاوت که علاوه بر این به بسیط و نامیرا بودن نفس انسان به‌عنوان ساحتی وجودی در کنار جسمانیت اعتقاد دارد. افلاطون با نظر به وجود تمایلات و امیال گاه متعارضی که در انسان وجود دارد، بر این عقیده است که نفس انسان متشکل از اجزائی سه‌گانه است.^۳

۱. افلاطون، دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰ش، ج ۲، صص ۱۱۲۹-۱۱۳۴.

۲. برای دیدن نقدی مفید بر این نظریه نک. کنی، آنتونی، تاریخ مصور فلسفه غرب، ترجمه افسون آذین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۹۴ش، صص ۶۸-۷۱.

۳. ملکیان، مصطفی، تاریخ فلسفه غرب، تهران، نشر دفتر همکاری‌های حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۷ش، ص ۱۵۹؛

گرچه این عقیده افلاطون را در اعتقاد به بسیط و مجرد بودن نفس دچار مشکل می‌کند اما باید توجه داشت منظور او از این اجزاء، اجزایی مختلف و پراکنده در وجود انسان که تحت سیطره یک کل قرار می‌گیرند نبوده، بلکه به گمان افلاطون تمایلات و ملکات رفتاری انسان به سه دسته تقسیم می‌شوند و هرکدام از این اجزاء سه‌گانه نفس در کار تمشیت بخشی از بدن هستند و منبع صدور و ایجاد ملکات و رفتارهای مربوط به آن بخش بدن می‌شوند. اول بخش خردمند که به کار تعقل می‌پردازد و در سر انسان جای دارد، دوم قوه غضب که به دفاع پرداخته و در سینه یا شکم جای دارد و سوم قوه شهوت که به التذاذ و رفع نیازهای جسمانی اشتغال دارد و در شکم قرار دارد.^۱

وجود همین سه بخش یا قوه است که باعث می‌شود شخصیت‌های متفاوت میان افراد انسان وجود داشته باشد چنان‌چه گرایش هر شخص به یکی از قوای سه‌گانه شهوت، غضب یا حکمت، نوع متفاوت شخصیت وی را می‌سازد.^۲ در نظر و نگاه افلاطون و استاد و مرادش، سقراط، پسوخه^۳ یا همان خود شخصی است که به این اجزاء سه‌گانه سامان می‌دهد و بر آن‌ها اشراف دارد. به همین ترتیب جامعه نیز بر اساس گرایش افراد آن به یکی از قوا، به سه طبقه تقسیم می‌شود.^۴ بر این مبنا اخلاق اجتماعی افلاطون از یک سو در پی برقراری هماهنگی میان این اجزاء با یکدیگر، به صورت فردی است و از دیگر

نیز برای بررسی رابطه علم النفس و فضائل، به عنوان مطلوب اخلاقی افلاطون نک.

Frede, D., "Plato's Ethics: An Overview", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta(ed.), 2016.

howpublished=<https://plato.stanford.edu/archives/win2016/entries/plato-ethics>, pp.2-3.

۱. خراسانی، شرف‌الدین، «افلاطون»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۹، تهران، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۹ش، صص ۵۷۳-۵۷۴.

۲. حبیبی، رضا، تاریخ و مکاتب اخلاقی، قم، مرکز ترجمه و نشر المصطفی، ۱۳۹۴ش، ص ۴۴.

۳. Psyche: صورت موجود زنده و عامل زنده بودن و نفس داشتن آن.

۵. دهقانی محمود آبادی، محمدحسین، «سعادت در مکاتب سعادت‌گرا»، معرفت، سال ۱۷، ش ۱۲۷، ۱۳۸۷ش، ص ۱۴۸.

سو به دنبال هماهنگی و اشراف آن‌ها بر کل جامعه است. از همین رو، اگر افلاطون در رساله مهمانی (ضیافت) بایسته‌های زندگی فردی را تبیین می‌نماید، در رساله قوانین نیز بایسته‌های سیاست و اجتماع را برمی‌شمارد.^۱

فضیلت، محور بنیادی اخلاق افلاطونی

گرچه افلاطون شهودگرایی اخلاقی است^۲ و اعتقاد دارد اوصافی مانند خوب و بد که به وسیله آن‌ها به ارزش‌های اخلاقی اشاره می‌کنیم بسیط، بدیهی و تعریف‌نشده هستند، ولیکن باید توجه داشت اخلاق غایت‌نگر یونان باستان، سراسر در تلاش برای ارزش‌گذاری افعال بشر بر اساس غایت آن‌هاست تا به اصول و قواعد کلی معینی برای اخلاق که ناگزیر از ارزش‌گذاری است، دست یابد.^۳

افلاطون ارزش‌گذاری را برای اولین بار به شکل فلسفی درآورد و آن‌ها را در چارچوب تعاریف معینی از عقل سامان داد.^۴ او معتقد بود انسان دارای ملکاتی است که از فضایل عقلانی هستند. فضائل عقلانی شامل تمام فضائل هستند و وجودشان برای حیات اخلاقی ضروری است.^۵ به بیان دیگر، عقل از نظر افلاطون دارای فضائلی است که برای تحقق این فضائل، می‌بایست ملکه‌ها و ویژگی‌های آن پرورش داده شوند تا بتوان به قواعد و اصول حاکم بر آن فضائل دست یافت.^۶ از همین روست که افلاطون براساس فضیلت و فضیلت‌مندی از اخلاق سخن می‌گوید.

۱. مک اینتایر، تاریخچه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، حکمت، ۱۳۷۹ش، ص ۱۱۰.

۲. فرانکنا، ویلیام کی، فلسفه اخلاق، ترجمه هادی صادقی، قم، موسسه فرهنگی طاها، ۱۳۷۶ش، ص ۲۱۵.

۳. هولمز، رابرت ال، مبانی فلسفه اخلاق، ترجمه مسعود علیا، تهران، ققنوس، ۱۳۸۲ش، صص ۲۵-۲۶.

۴. همان، ص ۲۵.

۵. فراکنا، فلسفه اخلاق، ص ۱۵۱.

۶. از نظر افلاطون عقل که نیروی فاعلی نفس است می‌باید پرورش یابد تا به قواعد و اصول فضیلت‌مندی اجزاء نفس دست پیدا کنیم.

او پرورش فضائل عقلی را توصیه می‌کند و ابزار اصلی اخلاق موردنظر خود را به‌وسیله مفهوم فضیلت فراهم می‌آورد. به دیگر بیان، سراسر اخلاق افلاطون در پی تحقق فضائلی در انسان است که با وجود داشتن بدهات عقلی، ذاتاً هنجار اخلاقی نیستند ولی با تحقق‌شان حیات مطابق با اخلاق را میسر می‌نمایند.

همان‌طور که پیش از این گفته شد افلاطون اثبات می‌کند روح یا نفس انسان، دارای اجزائی است، سپس فضیلت هر جزء روح و بعد از آن فضیلت اصلی حاکم بر آنان را برمی‌شمارد تا نشان دهد یک روح فاضل و فضیلت‌مند کدام است.^۱ بنابراین چنان‌که فردریک کاپلستون نیز اذعان داشته می‌توان گفت افلاطون در اخلاق، پایبند دو اصل سقراطی است: اول این‌همانی فضیلت و معرفت و دوم قاعده معروف اخلاق سقراطی/افلاطونی که طبق آن هیچ شخصی از روی آگاهی و به‌صورت تعمدی، مرتکب خلاف و شر نمی‌شود بلکه اشتباه و تخلف لزوماً بر اثر جهل بروز می‌کند.^۲

اخلاق موردنظر افلاطون بر مبنای فضیلت بنا شده و از همین روست که در کمتر اثری از او، از فضیلت و مشتقات آن سخن گفته نشده است به دیگر بیان فلسفه افلاطون دارای اساس اخلاقی - سیاسی است و اخلاق افلاطونی که برپایه فضیلت، بنا شده کلیدواژه اخلاق موردنظر او و مطلوب اولیه اوست.

در یونان باستان، آرته^۳ یا فضیلت، تنها معنا و کاربرد اخلاقی نداشته بلکه به‌طور کلی فضیلت معادل مزیت به شمار می‌آمده است. علم اخلاق این دوران نیز در پی یافتن زندگی سعادت‌مندانه، به مزایای مربوط به منش اخلاقی و فضیلت‌های آن می‌پرداخته است. به همین دلیل علم اخلاق یونان باستان اخلاق فضیلت‌مدار بوده است و فضیلت به‌عنوان مزیتی که منش آدمی می‌بایست برای رسیدن به زندگی مطلوب و به دست پیدا

۱. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۵۶.

۲. کاپلستون، فردریک چارلز، تاریخ فلسفه، ج ۱، یونان و روم، ترجمه جلال الدین مجتبی، ج ۸، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸ش، ص ۲۵۳.

کردن به سعادت، مجهز به آن شود موضوع مورد پژوهش علم اخلاق می‌گرفته است.^۱ این سنت اخلاقی فضیلت‌محور را سقراط و افلاطون به شکلی کاملاً عقل‌گرایانه ادامه دادند تا آن‌جا که در دوره‌های بعدی به صورت نظریه اخلاقی غالب در سنت درآمد و توسط ارسطو و پس از او توسط رواقیون ادامه یافت.^۲ در چنین بستری که در عرف عام، فضیلت معادل خوب بودن در چیزی فهمیده می‌شد، افلاطون در پاسخ به پرسش اساسی فلسفه اخلاق که از چیستی زندگی اخلاقی می‌پرسد، فضیلت و جست‌وجوی آن را به‌عنوان پاسخ ارائه می‌نماید.^۳

سقراط و به تاسی از او افلاطون، به‌تبع فلسفی اندیشیدن، در پی یافتن قواعد و اصول ثابت و کلی اخلاقی بودند و نه تعیین نوع رفتار در موقعیت‌های خاص گوناگون، لیکن با این تفاوت که به وجود بالذات فضیلت معتقد بودند. یعنی از نظر آن‌ها چیزی نیست که ما آن را وضع کرده باشیم بلکه واقعیتی موجود است که می‌بایست توسط ما کشف شود.^۴ فضیلت که کلید خوشبختی انسان است، همان شایستگی انجام‌وظیفه‌ای است که هر چیزی در جهان، متناسب با وجود خود آن وظیفه را برعهده دارد. این فضیلت یا شایستگی انجام‌وظیفه که هر موجودی متناسب با ذات خود دارد، در انسان، همان مطلوب و «خوب» و «خیر» است که رضایت‌مندی و خوشبختی وی را می‌سازد.^۵

۱. مک اینتایر، السدر، «اخلاق فضیلت مدار»، نقد و نظر، ترجمه حمید شهریاری، سال چهارم، شماره ۱۳ و ۱۴، زمستان ۱۳۷۶ و بهار ۱۳۷۷ ش، ص ۲۸۷.

۲. کوپر، جان ام، یونان باستان، ترجمه حمید شهریاری، ج ۲، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۶ ش، ص ۳۲. البته باید توجه داشت آرتی یا فضیلت تحت تأثیر اخلاق کانتی در دوره‌های متأخرتر معادل اخلاق عقلی یا Moralitat در مقابل اخلاق عرفی فهمیده می‌شود.

۳. گاتری، دبلیو کی سی، تاریخ فلسفه یونان، بخش افلاطون ج ۱۳ تا ۱۸، ترجمه حسن فتحی، تهران، فکر روز، ۱۳۷۷ ش، صص ۱۴، ۸۹؛ نیز نک. مر، گستون، افلاطون، ترجمه فاطمه خوانساری، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۳ ش، ص ۱۰۴.

۴. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، صص ۱۴-۴۵؛ ۶۱-۶۲.

۵. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۵، ص ۱۳۵.

به‌عنوان مثال، چنان‌چه برای یک معمار، احداث بنای خوب و برای یک پزشک فرآوری سلامت بیمار، از آن‌جهت که معمار یا پزشک هستند، فضیلت است، برای نوع انسان، داشتن دانش تمیز میان خوب و بد فضیلت وی خواهد بود.^۱

از این رو فضیلت که مفهومی کلیدی در اخلاق و سیاست افلاطون است، عبارت است از وسیله‌ای برای رسیدن به برترین خیر. گرچه در اصل، این لغت به معنای برتری در نبرد و چیره‌دستی در هر کاری بوده، به‌عنوان اصطلاحی فلسفی در اخلاق، به هرگونه مزیت و کمال اطلاق گردیده و افلاطون از واژه فضیلت معنای نظم درونی، حالت درست، هماهنگی و سلامت روح را اراده می‌کند. البته فضیلت را، چنان‌که در علم اخلاق به کار می‌رود، می‌توان به‌عنوان واجبات اخلاقی‌ای دانست که عمل و اعتقاد بدان موجب کمال انسان می‌شود.^۲ گرچه فضیلت در شکل وسیع و کاربردی، به معنای «دل‌پذیری» و هرآن‌چه به امور سودمند و دل‌پذیر تعلق دارد نیز معنی می‌شود.^۳ ازاین‌رو، رسیدن به شایستگی آن‌چه در ذات انسان است، فضیلت اوست و از نظر افلاطون، فضیلت براساس سرشت انسان که مشتمل برهوش، صفات برخاسته از منش و قابلیت‌های جسمی و روحی اوست تعیین می‌شود.

فضیلت انسان ریشه در خصایص شخصی او دارد.^۴ انسان بر اثر خصایص جسمی و روحی مرتکب رفتاری می‌شود، ازاین‌رو از نظر افلاطون _و برخلاف ارسطو_ اخلاق مبتنی بر فضیلت لازمه کردار اخلاقی است چرا که به گمان او ایجاد هماهنگی درونی در

۱. شتمر، پ، «فضیلت»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه احمد رجیبی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی

حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نو ارغنون، ۱۳۹۴ش، ص ۳۴۶.

۲. خراسانی، «افلاطون»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، صص ۵۷۸-۵۷۹.

۳. مر، افلاطون، ترجمه فاطمه خوانساری، ص ۱۰۴؛ البته فضیلت معادل آرته arete در یونان به کاربرده می‌شده که در دوران متأخر فضیلت معادل virtus کاربرد یافته. Vir ریشه اصلی این واژه، در اصل اسم برای وصف انسان است و فضیلت در این کاربرد به معنی انسانیت است، نک. مک اینتایر، تاریخچه فلسفه اخلاق، ص ۹۰.

۴. هولمز، مبانی فلسفه اخلاق، صص ۸۶-۸۷، ۱۰۶.

جهت رسیدن به فضیلت و شایستگی انجام وظیفه، حاصل انجام عمل است.^۱ البته عملی که به عنوان یک خصیصه و به شکل ملکه در نفس درآید. یعنی از عملی که مبتنی بر ملکه‌ای نفسانی است و توسط فرونسیس^۲ یا حکمت همراهی می‌گردد، هر آن چه خوب، خیر یا فضیلت نوعی شخصی است، حاصل می‌شود.^۳

پرایس^۴ نیز گرچه فضیلت‌های اخلاقی مربوط به عمل و شرایط فضیلت و عمل فضیلت‌مندانه را از نظر افلاطون را این گونه تعریف می‌کند که عمل فاضلانه عبارت است از انجام، یا گرایش به انجام عملی با شیوه‌ای معین و قابل تعریف در قاعده. البته وی این انذار افلاطونی را نیز متذکر می‌شود و به تعریف می‌افزاید که عمل اخلاقی صرفاً به صورت ابزاری در جهت رسیدن به هدف (فضیلت) تحقق نمی‌یابد بلکه خود فضیلت نیز دارای ارزش ذاتی است و می‌باید از طریق عمل، بلکه در خود عمل تحقق یابد.^۵

هر چیزی وظیفه‌ای دارد و وظیفه عقل هدایت کل وجودی انسان و انتظام هماهنگی اجزاء وی است. به این ترتیب چنان که راینر می‌گوید: «از نظر افلاطون فضیلت عبارت است از ورزیدن به کاری که به حکم طبیعت، مختص انسان است، یعنی به کار بردن عقل».^۶

سودمندی فضیلت منوط به تأمل عقلانی و این عقلانیت، خود وابسته و منوط به

۱. مر، افلاطون، ص ۱۰۴.

2. phronesis

۳. روه، س ی، «فرونسیس»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه سید محمد رضا بهشتی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نوارغنون، ۱۳۹۴ ش، ص ۳۳۸.

4. Price, a.w

۵. پرایس، آ. و، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، نشر چشمه، ۱۳۹۰ ش، ج ۱، صص ۶۵۵.

۶. راینر، ه، «خوب، خیر، متاع»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه احمد رجیبی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نوارغنون، ۱۳۹۴ ش، ص ۲۷۳.

عمل است.^۱

عمل فضیلت‌مندانه عوامانه در نگاه افلاطون، تنها در حد باور است اما فضیلتی مبتنی بر دانش که تنها نزد فیلسوف مهیا است از طریق دیالکتیک بدست می‌آید. وقوف عقل فیلسوف به علت، حکمت و معرفت به فضیلت را به‌عنوان صورت مطلق وجود نزد چشم عقل او، به مثابه مشاهده قضیه‌ای ریاضی طی مراحل برهان، متقن و یقینی حاضر می‌گرداند.

چنین فضیلتی عین معرفت است معیارهای ثابت اخلاقی را که می‌باید برای زیستن طبق آن معیارها به فهم کامل درآید به دست می‌دهد. به این ترتیب، اصل دوم اخلاقی افلاطون (بعد از بیان فضیلت بنیاد بودن اخلاق، به عنوان اصل اول) یعنی تعریف فضیلت به معرفت آن‌چه واقعاً خیر یا شر است و معرفت به وسایل نیل به آن، رخ می‌نماید. این تعریف فضیلت و اینهمانی با معرفت ضرورت تحقق عمل اخلاقی فاضلانه توسط کسی که به این ایده نیک علم یافته اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

به دیگر سخن، چنان‌چه بپذیریم فضیلت همان معرفتی است که در اثر سیر عقل در روند دیالکتیک، به شناخت رسیده، در نتیجه هر عملی که بر اساس این شناخت به ایده و علت، صورت گیرد عین فضیلت خواهد بود. به‌عنوان مثال نفس چنان‌که با استمداد از فرونیسیس بتواند به علم و معرفت به ایده عدالت، به‌عنوان اصل خیر، دست یابد هرگز عملی خلاف عدالت انجام نخواهد و در نتیجه علم به عدالت عین عادل بودن خواهد بود.^۲

چنان‌که گاتری^۳ فضیلت را توصیف می‌کند فضیلت خواستن چیزهای خوب مضاف بر توانایی در به دست آوردن آن است. بر این اساس فاضل‌ترین فرد آن است که

۱. روه، «فرونیسیس»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۳۳۸.

۲. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۲۵۲.

3. Guthrie, William Keith Chambers

بیشترین توانایی را در انجام کارهای خاصی دارا است چراکه به نیروی به وجود آورنده و قدرت دهنده فضیلت یعنی دونامیس^۱ تجهیز یافته است.^۲

افلاطون به جنبه جسمانی انسان نیز نظر داشته و لذت طلبی جسمی انسان را نیز به عنوان مطلوب و فضیلتی دون پایه مد نظر قرار داده است. لذت، موضوع اصلی فضیلت نیست و لذت معمولاً به پایین‌ترین بخش نفس مربوط است^۳ البته لذت در فلسفه افلاطون فی‌نفسه نهی نمی‌شود بلکه به لذت به‌عنوان امری مشکک نگریسته شده و به لذت‌های عالی و دانی تقسیم می‌شود.^۴ افلاطون اگرچه خوبی و مطلوبیت لذت را می‌پذیرد اما آن را در حد دانی و پایین ارزش‌گذاری می‌کند.^۵

در کنار این نگاه میانه به لذت، باید توجه داشت که افلاطون در نظریاتش فراهنجاری،^۶ شهودگرا^۷ و ناطبیعت‌گرا^۸ است از این‌رو، به ارزش اشیاء، مستقل از تمایل و

۱. *dunamis* به معنای قوه و توانایی تغییر یافتن.

۲. گاتری، تاریخ مصور فلسفه غرب، صص ۱۵، ۷۹.

3. Kenny, A. & John Patrick, "A New History of Western Philosophy", *Ancient Philosophy*, vol.1, New York, Oxford, 2006, p.265.

۴. آبلسون، رازیل، کی نیلسون، تاریخ فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، سوفیا، ۱۳۹۲ش، صص ۱۲۰.

۵. این تشکیک و درجه‌بندی به این دلیل است که افلاطون به تناسخ اعتقاد داشته. بر اساس اعتقاد به تناسخ، میل به جسم متعلق است و انسان به سبب دارا بودن بعد جسمانی و اسارت در جسم به امیال خود گرایش می‌یابد. چنین انسانی در صورت وابستگی به امیال و احساسات دچار انحراف می‌گردد. نک. افلاطون، رساله فیلیس، ج ۳، ص ۱۸۱۸؛ نیز نک. گاتری، تاریخ مصور فلسفه غرب، ج ۱۵، صص ۱۷، ۸۷.

۶. *meta normative* مجموعه‌ای از عقاید بر پایه این امر که هویت‌ها ثابت نیستند و نمی‌توانند مشخص کننده خصوصیات یک انسان باشند. نک. فرانکنا، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ش.

۷. *tuitionism* طبق این نظریات حقایق پایه‌ای اخلاق بدیهی هستند و از نظر برخی از قائلان به این تفکر مفاهیم پایه‌ای اخلاق گذشته از بدیهی بودن با نوعی ادراک شبیه به حس درک می‌شوند. فرانکنا، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق.

و لذت انسان معتقد است. یعنی امور، مفاهیم و اشیاء، صرف نظر از این‌که انسان بدان تمایل دارد یا نه، و صرف از نظر این‌که برای او مطلوب هست یا نیست دارای ارزش هستند.^۲ بنابراین افلاطون علاوه بر این‌که به مطلوبیت طبیعی لذت در انسان توجه داشته،^۳ با پذیرش معیاری الهی، درصدد آن است که فضیلت عالی وی را نیز تبیین نماید.^۴

افلاطون لذت‌پذیری انسان را می‌پذیرد مشروط به آن‌که اولاً او آگاه باشد که این دنیا، فقط دنیای محسوسات نبوده و ثانیاً این دنیای محسوسات پست‌ترین و پایین‌ترین عوالم است.^۵ در نتیجه و با قبول این شرایط و شروط، در تصاعد انسان از دانی به عالی و از محسوس به معقول، از در نظر گرفتن لذت طبیعی انسان‌گریزی نیست. بنابراین زندگی خوب از نظر افلاطون زندگی‌ای است آمیخته از انواع تجربه‌هایی که هم لذت‌بخش هستند و هم مرتبه‌ای ابتدایی برای صعود به لذت‌های متعالی‌اند.^۶ به این ترتیب افلاطون ماهیت لذت را چنان تعریف کرده که از یک سو مطلوبیت آن برای انسان و از سوی دیگر ارتباط آن با فضیلت را در خود داشته باشد.

از نظر افلاطون، لذت، بازگشت بدن حالت تعادل است پس از این‌که از چیزی خالی شده و خالی بودنش موجب الم می‌شده است.^۷ به‌عنوان مثال، چون جسم از آب مورد نیاز خالی گردد، پسوخته درد و رنج را به فعل درمی‌آورد و چنان‌که آب به بدن برسد

۲. non naturalism گونه‌ای از نظریات که مطلوب‌بهايشان را در طبیعت نمی‌جویند و معتقدند برای کسب مطلوب باید از طبیعت فراتر رفت. فرانکنا، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق. ۲. همان، ص ۳۸۳.

3. Frede, "Plato's Ethics: an Overview", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, pp.2, 4.

۴. راینر، «خوب، خیر، متاع»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۲۷۲.

۵. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۷۰.

۶. فرانکنا، فلسفه اخلاق، صص ۱۹۳، ۱۹۵.

۷. افلاطون، رساله فیلبس، ج ۳، صص ۱۷۶۱-۱۷۷۷؛ نیز، گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۷، ص ۴۱.

و تشنگی آن رفع شده و بدن به تعادل بازگردد، پسوخه موجب لذتی به نام شوق می‌گردد. چنان‌که از این تعریف برمی‌آید بازگشتن به تعادل بدن سبب لذت و تعادل حاصله، فضیلت بدن است. از سوی دیگر چون عدم این تعادل مزاحم کننده انسان است، پس لذت به تبع وجود و برقراری این تعادل برای انسان مطلوب خواهد بود.

افلاطون در جای جای رساله فیلبوس به دنبال یافتن هکسیس،^۱ ملکه یا حالت نفسانی‌ای است که بتواند خوشبختی را برای انسان به ارمغان بیاورد. از این‌رو، چون لذت‌ها اغلب دروغین هستند او پیگیر یافتن لذت‌های اصیل می‌شود.^۲ لذت‌های دروغین بی‌دوامند و درد و رنج در آینده را سبب می‌شوند و از طرف دیگر این گونه لذت‌ها حد و اندازه ندارند یعنی چونان آبکش هر چه پر شوند لاجرم خالی می‌شوند و نیازمند پرشدن دیگری هستند.^۳ بنابراین لذت‌های ناواقعی و دروغین از ارزیابی نادرست پدید می‌آیند و شناختی درست و مطابق حقیقت اشیاء چنین لذتی را نخواهد گزید.^۴ در نتیجه لذت واقعی از حکمت و شناخت به دست می‌آید.

برخلاف سقراط که معتقد بود تنها تأملات عقلانی می‌توانند ما را به عمل شایسته سوق دهند، افلاطون به تمایلات و نیازهای طبیعی انسان نیز نظر و عنایت داشته. چنان‌که کوپر^۵ می‌گوید، افلاطون متوجه این بوده که چون این امیال مستقل از عقل عمل می‌کنند می‌باید این نوع نیازهای بشری تحت کنترل درآیند تا مزاحم کار عقل نگردند.^۶ افلاطون چنان‌که در رساله فیلبوس تصریح کرده، به این نکته که هیچ کس لذت

۲. Hexis: ملکه، حالت یا عادت بدنی، ذهنی یا مهارت اکتسابی.

۲. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۵، ص ۱۷.

۳. مک اینتایر، «اخلاق فضیلت مدار»، نقد و نظر، ص ۶۸.

۴. افلاطون، رساله جمهوری، ج ۲، ص ۱۲۳۷؛ نیز، همو، رساله فیلبوس، ج ۳، صص ۱۷۶۹-۱۷۸۴؛ نک. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۷، ص ۴۴.

5. Cooper, John m

۶. کوپر، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ص ۳۴.

عقلانی صرف را بر نمی‌گزیند کاملاً واقف است. از این رو، توجه خود را از خوب ایده آل به سمت خوب عملی معطوف می‌نماید و به غایت نبودن لذت اذعان می‌کند. افلاطون تأکید می‌نماید که لذت به خودی خود نه غایت است و نه خوب بلکه نتیجه‌ای که از آن به دست می‌آید می‌تواند خوب و مطلوب باشد.^۱

او در این رساله لذت و مبانی آن را تشریح کرده و پس از بیان این که لذت فی نفسه غایت نیست، راه را برای معرفی لذت‌های اصیل و برتر می‌گشاید و تصریح می‌کند چون لذت یک جریان است هیچ‌گاه فی نفسه نمی‌تواند خوب و مطلوب باشد در حالی که لذت حاصل از اندیشه، از لذت‌های معمول که مدام به آن نیاز مندیم و هیچ‌گاه کامل نمی‌شوند کاملاً متفاوت است^۲ و از تمام آن‌ها بالاتر می‌باشد.^۳

از نظر افلاطون لذت‌های دروغین یا لذت‌های کاذب به پسوخته آسیب می‌رسانند و مقدار مجموع لذت‌های یک زندگی را به شدت می‌کاهند. افلاطون که با پذیرش مطلوبیت لذت برای انسان در پی این است که لذت مجموع زندگی را بالاتر ببرد، به دلیل این که لذت‌های دانی دوام ندارند و در آینده از آنان شر ناشی می‌شود، به داشتن برآیندی درست از مقدار لذت‌ها تأکید می‌کند.^۴

از نظر افلاطون، خیر برای لذات همان حدی است که او تلاش داشته در کتاب «جمهوری» تعریفی برای آن ارائه دهد. آن‌جا که افلاطون تمایلات را غیرقابل ارضاء و فرونشاندن و کمال نیافتنی می‌داند و پر و خالی شدن امیال، و متعاقب آن پدید آمدن لذت و رنج را به مثابه آبکشی ترسیم می‌کند، منظورش این است که میل فقط در صورتی که متعلق مشخصی داشته باشد با رسیدن به آن مطلوب، کمال می‌یابد و ارضاء می‌شود.

۱. افلاطون، رساله فیلیس، ج ۳، ۸۱۱-۱۷۴۵؛ نیز گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۷، صص ۷-۱۶.

۲. برای دیدن کم و کیف این تفاوت‌ها نک. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۷، ص ۶۰.

۳. افلاطون، رساله فیلیس، ج ۳، صص ۱۷۹۷-۱۸۰۱؛ گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۷، ص ۶۱.

۴. همو، رساله پروتاگوراس، ج ۱، صص ۱۱۷-۱۲۶؛ نیز گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۴، ص ۱۶۲.

بنابراین با ترسیم مفهوم خیر می‌کوشد حدودی برای امیال تعیین کند تا امیال در آن حدود به کمال و ارضاء برسند.

بنابراین، چون تمایلات ارضا شدنی کامل نیستند و می‌باید حدی برایشان تعیین شود، پس، از نظر افلاطون، خوب و خیر اعمال با تعریف حدود رفتارهایی که واسطه یا عامل خیر هستند تعریف می‌شود^۱ به همین سبب خیر برای اجزاء یک نفس یا یک کشور، دست یافتن به هماهنگی درونی است. از این رو، وجود ایده خیر برای فهم ارزش کردار ضروری است.^۲

بنابر آن چه تاکنون در تحدید و تعریف ماهیت فضیلت از نظر افلاطون گفته شد، فضیلت عبارت است از نیل به درجه کمال در انجام وظیفه ذاتی که هر شیء یا شخصی شایستگی آن را دارا است و این شایستگی همان خیر است که تحقق آن موجب به وجود آمدن لذت واقعی و اصیل می‌گردد.

احصاء و شمارش مطلوب‌های اخلاقی مورد نظر افلاطون

برای شمارش یک به یک فضائل لازم است کاربرد علم‌النفس افلاطون در اخلاق مورد نظر او را مد نظر قرار دهیم. به اعتقاد افلاطون هر یک از اجزاء مختلف روح و نفس انسان منشأ احساسات و تمایلات مختلف آدمی هستند و هر کدام فضیلت خاص خود را دارند. هر جزء از نفس چنان‌که به وظیفه اصلی و ذاتی خود به شایستگی عمل کند، به فضیلت خود نائل آمده. فضیلت مطلوب شخص است و در عین حال، خود دستیابی به آن، پاداش وصول نیز هست.^۳ بنابراین کارکرد خاص هر جزء از روح به نفع کل روح

۱. مک اینتایر، «اخلاق فضیلت مدار»، نقد و نظر، صص ۷۰، ۷۲-۷۳.

۲. هولمز، مبانی فلسفه اخلاق، صص ۲۵، ۸۰.

۳. همان، ص ۸۱.

است و البته به نفع خود آن جزء.^۱

خرد این توانایی را دارد که نفع هر جزء روح را تشخیص دهد و بشناسد. از این رو، تمام فضایل نفس ذیل خرد و کارکرد درست آن جمع می‌شوند و به جهت این که همگی جلوه‌های یک شناخت واحد از خیر و شر هستند، در نفس الامر وحدت و یگانگی دارند.^۲

تمام فضیلت‌ها به صورت کیفیت‌های روان‌شناختی به شکل بالقوه در تمام افراد موجود هستند اما مسئله این جاست که در هر شخص جزئی از این اجزاء بر بقیه تفوق دارد و غالب اصلی و کلی شخصیت وی را آن جزء شکل می‌دهد.^۳

افلاطون با تحلیل اجزاء نفس و برشمردن فضیلت هر کدام، چهار فضیلت اصلی را به عنوان فضائل رئیسه احصاء می‌کند که سه فضیلت مربوط به سه جزء روح، و فضیلت چهارم (چنان که در ادامه خواهد آمد) به سبب انتظام آن سه حاصل می‌شود.^۴ این چهار فضیلت اصلی که فضائل مطلوب رایج در دوران یونان باستان نیز هستند عبارتند از شجاعت، حکمت، عفت و عدالت که سه فضیلت اول، هر کدام مربوط به یکی از اجزاء سه‌گانه روح هستند.

۱. **فضیلت عفت:** عفت، فضیلت جزء شهوانی روح، همان خودداری، پرهیزگاری و خویشتن‌داری است که به سبب تصور افلاطون از اندارج روح در اجزاء بدن، مندرج در شکم تصور شده است.

۱. افلاطون، جمهوری، ۲۳۳-۱۰۳۰؛ نیز نک. پرایس، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ج ۱، ص ۶۶۱.

۲. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۲۵۲.

۳. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۵، ص ۷۷؛

Kenny & Patrick, "A New History of Western Philosophy", *Ancient Philosophy*, p.265.

۴. افلاطون، جمهوری، ج ۲، ص ۱۰۱۹؛ نیز نک. مر، افلاطون، ص ۱۰۶.

از میان آثار افلاطون، رساله «خارمیدس» به شرح این فضیلت اهتمام بیشتری داشته. در آن جا او شرح می‌دهد که جزء شهوانی روح وظیفه دارد روح انسان را به سمت آن چه امیال، بدان گرایش و تعلق دارند، بکشاند. فضیلت عفت یا خویشترداری، در اثر همکاری اراده و همت با شهوت تحقق می‌پذیرد و تحقق آن زمانی است که امیال در حد نیاز، ارضاء گردند. بنابراین، فضیلت مربوط به جزء شهوانی روح، نوعی نظم و کف نفس معقول در برابر لذت‌ها است که به سبب چیرگی عامل نیک، در روح و عقل آدمی پیدا می‌شود.^۱ فضیلت خویشترداری یا عفت یا همان سوفروزینه^۲ به عبارت بهتر همان تسلط بر خود است.

۲. فضیلت شجاعت: شجاعت، فضیلت جزء غضبیه روح، همت و اراده است که طبق تصور افلاطون در دل انسان جای دارد. شجاعت، شهامت یا همان اندریا^۳ عبارت است از توانایی روح در مواجهه و غلبه بر ترس، بر اثر تسلط عقل و اراده.^۴ در رساله «لاخس» بیش از آثار دیگر افلاطون به شرح این فضیلت پرداخته شده. در آن جا به طور کلی شجاعت را حالتی از همت و اراده نفس معرفی می‌کند که به سبب آن، عواطف و احساسات، نیروی انگیزش خود را در خدمت عقل و تصمیمات آن قرار می‌دهند.^۵ به این صورت که عقل چنان چه کاری را خوب و شایسته یافت، به آن مبادرت ورزد و در اثر این فضیلت تبعات آن را بپذیرد و در مخاطرات و نگون‌بختی‌ها استوار و

۱. در قسمت‌های قبلی همین نوشتار آمد که افلاطون به لذت و نیاز طبیعی انسان نیز توجه داشته، به همین سبب ارضاء قوای شهوانی را به‌عنوان یک فضیلت در نظر دارد اما او به سبب درنظر گرفتن خیر و اعتدال، برای آن‌ها حدی متصور است. خراسانی، «افلاطون»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، ص ۵۷۹؛ نیز نک. ادامه همین مقاله.

2. sophrosyne

3. andreia

۴. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۲۵۴؛ قس. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۵۶؛ پرایس، افلاطون؛

اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ج ۱، ص ۶۶۲.

۵. کوپر، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ص ۳۴.

ثابت بماند.^۱ شجاعت از نظر افلاطون، علم به آن‌چه ترسناک است و باید از آن ترسید، و هم‌چنین تمیز و تشخیص آن‌چه نباید از آن ترسید و اجتناب کرد، است.^۲

از نظر افلاطون فضیلت شجاعت از آن‌جا که مربوط به جزء روحانی و غضبیه نفس است بر جزء شهوانی و جسمانی برتری ارزشی و حتی کاربردی دارد چنان‌که در کتاب دوم و هفتم «جمهوری» آن را مقوم عفت و کف نفس معرفی کرده است.^۳

هم‌چنین در رساله «پروتاگوراس» تلازم شجاعت با حکمت و عقلانیت را شرح داده شده چون اگر شجاعت چیزی جز حکمت باشد بی‌باکی جاهلانه خواهد بود که دیگر مطلوب نبوده و درمقابل ذات فضیلت که خیر است قرار خواهد گرفت.^۴

۳. فضیلت حکمت: حکمت، دانایی، فرزاندگی، خردمندی یا همان سوفیا،^۵ فضیلت جزء عقلی و قوه عاقله روح است. این فضیلت ملکه سازش‌دهنده‌ی خرد با حقیقت است و از راه فرزاندگی حاصل می‌شود. فضیلت حکمت، در عین حال، فضیلت تملک نفس توسط عقل است^۶ چرا که خرد، لذت را درک می‌کند و می‌تواند آن را کنترل کند.^۷

فضیلت حکمت اصلی‌ترین فضیلت موردنظر افلاطون و برای فهم مطلوب‌های اخلاقی او حیاتی و مهم است. حکمت در شکل عملی، همان فرونسیس، عامل درونی

۱. مر، افلاطون، ص ۱۰۴.

۲. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۴، ص ۳۵.

۳. افلاطون، جمهوری، ج ۲، صص ۹۳۸ و ۱۱۶۱؛ نیز نک. مر، افلاطون، ص ۱۲۴؛ بریه، امیل، تاریخ فلسفه، ج ۱، دوره یونانی، ترجمه علی مراد داودی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴ ش، ص ۱۹۰.

۴. افلاطون، پروتاگوراس، ج ۱، صص ۱۱۵-۱۱۶؛ نیز نک. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۴، ص ۳۵. از همین رو است که می‌باید شجاعت به‌عنوان فضیلت را متضاد و مقابل جبن قرار داد و نه متضاد ترس، چرا که جبن هراسی بی‌علت است اما ترس هراسی علت‌دار و موقت است؛ نک. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۷۰.

۵. Sophia: حکمت، فضیلت عقل نظری.

۶. مر، افلاطون، ص ۱۰۷.

۷. پرایس، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ج ۱، ص ۶۶۵.

انسان است که با فراست، استعداد فراهم آوردن نیک بختی بشر را توسط خود او فراهم می‌کند. حکمت، معرفت به خوب و بد، و تمیز میان آن‌ها، و محرک اجزاء روح برای حرکت به سوی غایات خوب است. بنابراین این نوع فضیلت، شکل عملی عقل یا فرونیسیس است.^۱

۴. **فضیلت عدالت:** عدالت، دادگری یا همان دیکاسیونه^۲ فضیلتی کلی و عام است چون در صورت تحقق فضائل اجزاء سه‌گانه روح، محقق می‌شود. بنابراین می‌توان گفت فضیلت عدالت عبارت است از این که هر جزء نفس کار خودش را به شایستگی کامل، در عین هماهنگی با دیگر اجزاء انجام دهد. از این رو، عدالت انتظام درست سه فضیلت متناظر با اجزاء سه‌گانه روح، تحت حاکمیت عقل است.^۳ عدالت وحدت ترکیبی فضائل است و ملکه یا هکسیس نظم که به معنای انجام دادن تکلیف خاص خویشتن است، به آن مربوط است.^۴

عدالت در رساله «جمهوری»^۵ به نحو سلبی و در رساله «قوانین»^۶ به نحو ایجابی تعریف شده است.

به علاوه فضیلت عدالت سبب قدرت‌یابی فضائل دیگر نیز هست. نه آن‌که عدالت، ابزار اعمال قدرت اقویا باشد بلکه قدرتی است که توأم با حکمت، با کمک و مساعدت

۱. روه، «فرونیسیس»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۳۳۹.

2. dikaiosyne

۳. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۲۵۴؛ نیز مک اینتایر، اخلاق فضیلت مدار، ص ۲۸۷.

۴. مر، افلاطون، ص ۱۰۶؛ بریه، تاریخ فلسفه، ص ۱۹۶.

۵. افلاطون، جمهوری، ج ۲، ص ۹۱۶. تعریف وی چنین است: «عدالت نه داشتن چیزی است که متعلق به دیگران است و نه محروم کردن خود از آنچه داریم». نیز نک. پرایس، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلیج، ج ۱، ص ۶۵۲.

۶. افلاطون، قوانین، ج ۴، ص ۲۳۴۷؛ تعریف وی چنین است: «عدالت خاصه افعالی است که تابع انتظام باشند و این افعال در مقابل اعمال حیوانی بشر هستند که مستلزم خودسری و لجام گسیختگی او هستند». نیز نک. بریه، تاریخ فلسفه، ص ۱۹۱.

شجاعت، در اجرای منویات عقل اعمال می‌شود.^۱ از همین رو فضایل دیگر به سبب قدرت عدالت و انتظام حاصل از آن، توان پیدایش (دونامیس) می‌یابند.^۲ این توان و قدرت پیدایش از آن‌جا که در اثر انتظام درست فضایل به دست می‌آیند به مثابه سلامتی بدن می‌مانند که در اثر انتظام اجزاء بدن، به‌عنوان یک کل حاکم، حاصل می‌شود. از این‌رو، عدالت نیز حاصل سلامت نفس است و از آن‌جا که خیر هم‌چون سلامتی مطلوبی بدیهی است، افلاطون و قبل از او استادش سقراط، به این نتیجه و اصل می‌رسند که هیچ‌کس عامدانه و آگاهانه به دنبال امر شر که به‌مثابه بیماری نفس است نمی‌رود.^۳ به همین ترتیب عکس نقیض این نتیجه هم صادق است یعنی چنان‌که هولمز به درستی گفته، همان‌گونه که شیء سالم باعث سلامتی می‌شود عمل عادلانه نیز موجب عدالت می‌شود، از این‌رو، اخلاق مبتنی بر فضیلت در دل خود اخلاق مبتنی بر کردار را نیز دارا است.^۴

البته می‌باید این قید را نیز در نظر داشت که افلاطون عدالت را به این‌که هر کسی کار ویژه خویش را انجام دهد تعریف کرده و شخص را مقید کرده به آن‌چه ویژه و از آن اوست عمل کند.^۵ بنابراین، چنان‌که افلاطون در کتاب جمهوری و در پاسخ اعتراض سفالوس^۶ می‌گوید، فضیلت عدالت لزوماً معلول حقیقت نیست.^۱

۱. همان، ص ۱۹۰.

۲. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۵، ص ۷۸.

۳. افلاطون، جمهوری، ج ۲، ص ۱۰۳۴؛ همو، گرگیاس، ج ۱، ص ۳۱۰؛ نیز نک. پرایس، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ج ۱، صص ۶۶۲، ۶۵۷-۶۵۸.

۴. هولمز، مبانی فلسفه اخلاق، ص ۸۳.

۵. افلاطون، جمهوری، ج ۲، صص ۱۰۱۸-۱۰۱۹؛ نیز نک. خراسانی، «افلاطون»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۹، ص ۵۷۹.

۶. سفالوس پیرمردی ساده و دیندار است که با تلنگر فکری سقراط در گفتگوهای کتاب «جمهوری» به تفکر فلسفی گراییده می‌شود. سفالوس مردی دیندار بود و به شکل سنتی به شعائر دینی عمل می‌کرد و اهل مذاقه در آن‌ها نبود. او از تعریف رایج آن روزگار از فضیلت و عدالت دفاع می‌کرد. سقراط از پاکی و سادگی او استفاده

بنابر آن چه از قیود، تحدید و تعریف عدالت توسط افلاطون بیان شده، رابطه خاصی میان فضیلت جامع عدالت با فضیلت خویشترداری یا عفت می توان یافت. گرچه شأن عدالت بالاتر است اما هم چون کف نفس، هر جزء تحت امر خود را انتظام می دهد و در هماهنگی با دیگر اجزاء نگه می دارد.^۲ از طرف دیگر، در عین این که هر دو این فضائل اهمیت ویژه ای در زندگی فردی و در زندگی اجتماعی دارند، هر دو، فضیلتی هستند که موجب برقراری انتظام اند. فضیلت عفت، جنبه سلبی انتظام است یعنی موجب جلوگیری از امیال و باعث پرهیزکاری می گردد در حالی که فضیلت عدالت جنبه مثبت و ایجابی انتظام را داراست و سبب ایجاد فضائل و موجب نظم آنان می گردد.^۳

البته تعریف عدالت به انتظام فضائل اجزاء روح، این نقد را در پی دارد که در صورت انجام وظایف اجزاء سه گانه روح و تحقق فضیلت هر کدام، دیگر به فضیلت چهارم نیاز نخواهد بود. البته به دستگاه فلسفی - اخلاقی افلاطون نقدهایی وارد است^۴ لیکن در این مورد به نظر نمی رسد این نقد بخصوص وارد بوده باشد.

این انتقاد مغالطه ای جزء و کل بوده و این گونه نیست که لزوماً حکمی که بر اجزاء یک مجموعه می رود بر کل هم صادق باشد. به عبارت دیگر، امکان آن هست که فضائل سه گانه تحقق یابند اما فضیلت جامع و ناظم آن ها محقق نشود. به بیان دیگر، کارکرد مطلوب اجزاء نفس و فضیلت های سه گانه گرچه لازم هستند اما کافی نیستند و باید

می کند تا مفهوم مورد نظر خود از آن چه قصد رد آن را داشت در دهان او بگذارد و سپس ردش کند.

۱. افلاطون، جمهوری، ج ۲، ص ۸۷۲؛ نک. پرایس، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ج ۱، ص ۶۵۳.

۲. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۵، ص ۷۸.

۳. بریه، تاریخ فلسفه، ص ۱۹۲.

۴. برای مطالعه نقدهای اساسی و مستدل به اخلاق افلاطون نک. مک اینتایر، تاریخچه فلسفه اخلاق، صص ۶۱-۱۲۰ بخصوص صفحات آخر هر فصل.

فضیلت هماهنگی سه جزء، یعنی عدالت نیز محقق شود.^۱

گاتری نیز این نقد را با بیانی دیگر پاسخ داده. او معتقد است عدالت نحوه عمل نیست بلکه حالتی درونی است. عدالت، تقسیم کار نیست اما به تقسیم کار منجر می‌شود. همان‌گونه که سلامتی در اثر سلامت تمام اجزاء حاصل می‌شود اما با سلامتی منفرد و بدون هماهنگی اجزاء بدن محقق نخواهد شد. برای سلامتی علاوه بر سلامتی تمام اجزاء بدن به هماهنگی و انتظام آن‌ها نیز نیاز است.^۲

فضیلت عدالت، در اندیشه افلاطون، هم‌زمان، هم در بعد فردی و هم در بعد اجتماعی کاربرد دارد. به عبارت دیگر می‌توان گفت روان‌شناسی و سیاست در اندیشه افلاطون آینه یکدیگرند^۳ چون تحقق عدالت در جامعه، مانند عدالت فردی در نفس، منوط به هماهنگی اجزاء آن در عمل به وظایف خاصه خود است.

افلاطون در تشریح فضیلت عدالت، به شباهت ساختاری و طبیعی نفس فردی با اجتماع تأکید دارد.^۴ به‌صورتی که عدالت فردی، از نظر او، هماهنگی اجزاء درونی نفس است و عدالت اجتماعی عبارت از این است که نفس وظیفه ذاتی بیرونی و اجتماعی خود را به بهترین شکل و در حد فاضلانه انجام دهد.^۵ آن‌گاه است که شخص عادل به سبب فضیلت درونی و تحقق عدالت در نفسش مرتکب اعمال ناعادلانه اجتماعی

۱. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۵۹.

۲. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۵، صص ۸۱-۸۲. شاید آنتونی کنی با به کار بردن عبارت هارمونی، مقصد افلاطون از مفهوم عدالت را گویاتر بیان کرده (نک. Kenny, "A New History of Western Philosophy", *Ancient Philosophy*, p.264) به عبارتی، عدالت، هارمونی حاصل از تحقق فضائل است.

۳. پرایس، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ج ۱، ص ۶۵۸.

۴. مر، افلاطون، ص ۱۱۹.

۵. افلاطون، جمهوری، ج ۲، ص ۱۰۳۳؛ نیز نک. پرایس، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ج ۱، ص ۶۶۶.

نمی‌گردد و جامعه عادل را که چیزی بیش از مجموعه نفوس عادل نیست، تشکل می‌دهد.^۱

جامعه که متشکل از افراد و نفوس است، به سبب مجانست جزء و کل، به مانند نفس، از سه جزء تشکیل می‌شود. جزء اول طبقه پیشه‌وران یا ارباب تجارت، به مثابه جزء شهوانی نفس، جزء دوم طبقه جنگجویان و دستیاران حکومت، به مثابه قوای غضبیه و قلب جامعه، و سوم که طبقه حاکمانند، به مثابه عقل جامعه و قوای عقلانی و استدلالی آن. در صورتی که هر یک به تمامه، به فضیلت و شایستگی انجام عمل خویش نائل شوند فضیلت عدالت نیز متحقق خواهد شد. یعنی چنان‌که حکمرانان وظیفه حکمرانی مدبرانه خویش، پاسداران وظیفه برقراری امنیت، شجاعت و شناخت زمان ترس را، و پیشه‌وران وظیفه تأمین نیازهای مادی را، به خوبی انجام دهند، جامعه که حاصل گرد آمدن مجموع آنان است به صفت عدالت متصف می‌گردد.^۲ تعریف امیل بریه از عدالت گویا و مخلص همین مطلب است که می‌گوید: «عدالت نفس به معنی انتظام اجزاء آن است همان‌طور که انتظام اجزاء جامعه به معنی عدالت اجتماعی است».^۳

بنابراین، از آن‌جا که در یک جامعه ناعادل به ندرت انسان عادل می‌توان یافت، اما در مقابل، جامعه عادل جز با تشکل افراد عادل نمی‌تواند وجود داشته باشد، فضیلت شخص بر فضیلت اجتماعی فقط تقدم زمانی دارد وگرنه هر دو لازم و ملزوم یکدیگر و سبب کمال همدیگراند.^۴

حتی به همین سیاق ویل دورانت رأی افلاطون درباب چیستی فضیلت فردی و ارتباط آن با فضیلت اجتماعی را به کل هستی و نظام عالم تسری معتقد است عدالت

۱. همان، ج ۲، صص ۱۰۳۲-۱۰۳۴؛ همان، ج ۱، ص ۶۶۷.

۲. مر، افلاطون، ص ۱۲۰؛ هولمز، مبانی فلسفه اخلاق، ص ۷۸؛ دورانت، ویل، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب خویی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۱۵، ۱۳۸۸ ش، ص ۳۹.

۳. بریه، تاریخ فلسفه، ص ۱۹۵.

۴. مک اینتایر، تاریخچه فلسفه اخلاق، ص ۸۸.

به‌مثابه صحت است برای بدن، چنان‌که زشتی و بدی‌ها از عدم هماهنگی انسان با طبیعت یا با انسان‌های دیگر بوجود می‌آید.^۱

اما در کنار تمایز فضائل چهارگانه از یکدیگر، سقراط و افلاطون به وحدت ذاتی فضیلت‌ها معتقد بودند. از نظر آنان، لازمه فضیلت، معرفت کلی به خیر است،^۲ از این‌رو، فضیلت‌ها فقط جنبه‌ها و اجزاء مختلف امری واحد هستند. فضیلت‌ها مانند بینی و چشم که اجزاء چهره‌اند، اجزاء فضیلتی واحد هستند ولیکن مانند آن‌ها عین مفهوم واحد دیگری نیز هستند. یعنی چنان‌که چشم کارکرد مختص خود را دارد و چشم است، جزئی از چهره است و نه تنها جزئی از آن، بلکه عین چهره است تا جایی که می‌توان گفت چشم نیز خود چهره است. افلاطون نام واحد فضیلت را از این جهت که جانشین ذات و صورتی تعریف‌پذیر است، در مورد تمام فضائل به کار می‌برد و گرنه در تمام مصادیق، فضیلت یکسان است. به عبارت بهتر، یگانه فضیلت، دانش به خیر و شر است، آن‌جا که در تشخیص خطرها باشد، فضیلت شجاعت، آن‌جا که در مقابل وسوسه لذایذ باشد، خویش‌داری و عفت، و آن‌جا که در رابطه انسان با همشهریان باشد همان فضیلت عدالت است.^۳

چنان‌که گفته شد و اقتضای یک نظام فلسفی است، افلاطون به مانند دیگر قدماء در پی غایتی معین به تکاپوی فکری می‌پردازد. او اخلاق را به‌عنوان علم به آن‌چه شایسته است در جهت رسیدن به غایت، بدان عمل شود، می‌شناسد. و چنان‌که هستی‌شناسی او جایگاهی متعالی برای انسان متصور است و علم‌النفس او مقصدی عالی برای روح فناپذیر در نظر دارد، در طلب فضیلت و فضیلت‌مندی نیز در پی غایتی خاص است. هستی و حقیقت مستتر در آن، غایت‌مند است و اجزایش را به سوی غایتی

۱. دوران، تاریخ فلسفه، ص ۴۰.

۲. کوپر، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ص ۳۴.

۳. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۴، صص ۲۵-۲۶، ۶۰؛ نیز تلخیص آن در: همان، ج ۱۸، ص ۲۵.

می‌کشاند. در نظر داشتن همین غایت و مقصد است که به فضیلت مطلوبیت می‌دهد. اما این غایت از نظر افلاطون چیست؟ به عبارت دیگر این سؤال نباید بی پاسخ بماند که نتیجه عمل اخلاقی، در نهایت چیست؟

تا این جای گفتار به بسط و شرح غرض افلاطون از عمل اخلاقی و توصیف لوازم آن گذشت. اما هرچند مطلوبیت اخلاق ذاتی است نتایجی در پی دارد که اخلاق مورد نظر افلاطون به مثابه مجموعه‌ای از «هست» و «بایست‌ها»، با عنایت به آن نتیجه و غایت‌ها به شرح «هست‌ها» و توصیه «بایست‌ها» پرداخته است.

غایت مورد نظر افلاطون از مطلوب‌های اخلاقی

اگر این نظر و تحلیل ریچارد تیلور^۱ و شفرلاند^۲ را کنار هم قرار دهیم، می‌توانیم کار و پروژه فکری افلاطون را به دست آوریم. چراکه همان‌گونه که تیلور می‌گوید اراده‌گرایی روان‌شناسانه افلاطون چنان‌که در علم‌النفس او و چگونگی شرحش از فضائل مطابق نفس پیدا است، در کنار واقع‌گرایی اخلاقی که شفرلاند می‌گوید، لزوم غایت‌مندی اخلاق مورد نظر وی را بر اساس تکالیفی که در نظر داشته و به اثبات رسانده مسلح می‌کند.

افلاطون برای نمایاندن غایات بشری و محدود به جسم انسان از اخلاق، ابتدا ذات لذت را می‌پذیرد، سپس آن را محدود به حدود عقلی نموده، راه فضیلت‌مندی اجزاء روح

۱. Taylor Richard معتقد است افلاطون به سبک اراده‌گرایی (Voluntarism) روان‌شناسانه اعتقاد دارد که همه انسان‌ها در شرایط مطلوب غایات را با عقل خود درک کرده، اراده را در جهت نیل بدان هدایت می‌کنند. نک. تیلور، ریچارد، اراده‌گرایی، دانشنامه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ ش، ص ۵۷۶.

۲. Shafer Landau Russ معتقد است، افلاطون با پذیرش واقع‌گرایی اخلاقی (moral realism) به تأمین غایات در صورت تحقق تکالیف اعتقاد دارد. نک. شفرلاند، راس، «عقل‌گرایی در فلسفه اخلاق»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ ش، ص ۷۴۹.

را در عین التذاذ نشان می‌دهد.^۱

اکنون لازم است افلاطون از سیر استدلال دیالکتیکی پافراتر نهاده، تحقق فضیلت و لذت را که به‌عنوان دست‌یافتنی‌ترین خیر برای بشر معرفی کرده بوده، مقدمه امر متعالی دیگری نماید و از آن نیز پافراتر رود.^۲

به طور کلی، خیر، خوب یا مطلوب از نظر افلاطون، به حصر عقلی، سه گونه است. اول مطلوب یا خیرهایی که به دلیل این‌که خود آن را دوست داریم، آن‌ها را می‌خواهیم، دوم خیرهایی که آن‌ها را هم به دلیل مطلوبیت خودشان و در عین حال، به دلیل پیامدهایشان طلب می‌کنیم و دسته سوم چیزهایی که به دلیل پیامدهای مطلوبشان در پی آن‌ها هستیم حتی اگر خود آن‌ها فی‌نفسه ناگوار باشند.^۳

افلاطون در تعریف فضیلت، شناختی که حاصل لذت و درد را متعال می‌سازد نشان داده. فی‌نفسه غایت بودن خیر را نیز می‌توان در بیان سقراط در کتاب «جمهوری» دید آن‌جا که می‌گوید: «خوب چیزی است که هر روحی در پی آن است و تمام کارهای روح برای خاطر آن انجام می‌گیرد».^۴ بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت خیر، غایت موردنظر افلاطون است اگرچه خیر در این حد و مرتبه برای افلاطون غایت دانی یا میانی اخلاق است و او در صدد است خیر اعلی و متافیزیکی اخلاق را بنمایاند.^۵

پس، بنابراین بیان، خیر صورتی است که با تناسب و اندازه تشکیل شده و تناسب

۱. کوپرن، جونل جی، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ ش، ص ۳۸۷.

۲. افلاطون از آن‌جا که خیر را با واقعیت مطابق می‌پندارد، مسیری زاهدانه و عقل‌گرایانه از طریق سلوک از حس و جسم تا پافراتر رفتن از آن‌ها جهت وصول به خیر توصیه می‌کند.

۳. راینر، «خوب، خیر، متاع»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۲۷۱.

۴. افلاطون، جمهوری، ج ۲، ص ۱۱۷۲؛ نیز گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۷، ص ۱۶.

۵. پروفیسور لاج به نحو شایسته‌ای به نقش مفهوم خیر اعلی در اخلاق افلاطونی پرداخته است. رک.

Lodge, R. Clendon, *Plato's Theory of Ethics: the Moral Criterion and the Highest Good*, London, Routledge, 2001.

نقش کلیدی در خیریت خیر دارد یعنی صورت‌های حقیقت یا آله شیا^۱، زیبایی یا کالون^۲ به همراه تناسب و سیمتری^۳ صورت خیر را می‌سازند و خیر از این سه صورت تشکیل شده است.^۴ از این رو، چنین چیزی می‌باید معیارهای فی نفسه کامل بودن و خود بسنده بودن را به نحوی که چنان‌که هر شخصی دارای آن باشد از هر چیز دیگری بی‌نیاز گردد. هم‌چنین می‌باید شرط این‌که هر انتخابی برای نیل و دستیابی به آن صورت گیرد را نیز داشته باشد تا خیر به‌عنوان یک غایت، خوب و مطلوب باشد.^۵

اما خود بسنده بودن خیر از نظر افلاطون چنین است که «هرگاه کسی بداند چیزی هست، می‌خواهد بداند برای چه هدفی است و خیر آن در چیست. بنابراین خیر هر چیزی در تبیین غایت نهایی وجود آن است».^۶ در نتیجه، خیر صرفاً به خاطر خودش وجود دارد و به غیر نیازمند نیست. از این رو، خود بسنده کامل است و انسان را به خود بسندگی می‌رساند.^۷

چنان‌که فضیلت به معرفت متکی است، تحقق خیر نیز به بدست آوردن معرفت به ایده خیر منوط است، همان‌گونه که معرفت حقیقی از نظر افلاطون دستیابی به شناخت ایده هر شیئی است. این علم به ایده خیر، همان فرونسیس یا عقل عملی موردنظر افلاطون است.^۸

1. aletheia

2. Kalon

3. cymmetria

۴. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۲۵۰.

۵. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۷، صص ۱۶-۱۷. خود افلاطون در رساله «فیلپس» سه معیار برای خیر بودن یک امر بر می‌شمارد. نک. همان، ج ۳، صص ۱۷۴۳-۱۷۴۷؛ ۱۸۰۷-۱۸۱۰.

۶. افلاطون، ضیافت، ج ۱، صص ۴۵۵-۴۵۷؛ نیز نک. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۵، ص ۱۴۰.

۷. وارناخ، و «آزادی»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه سید محمد رضا بهشتی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی-پژوهشی نوارغنون، ۱۳۹۴ش، ص ۱۲.

۸. روه، «فرونسیس»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۳۳۹.

برپایی امر اخلاقی و جامعه فاضل نیز منوط به بهره‌مندی از ایده خیر است^۱ البته به شرط آن‌که خیر را نه متعلق انسانی بلکه امری الهی بدانیم.^۲ وارناخ^۳ تبیین علل خیر و شر توسط افلاطون را در رساله «تیمائوس» چنین تلخیص کرده که از نظر افلاطون دو نوع علت وجود دارد؛ نوع اول، علت ضروری است که موجب خطا در انتخاب خیر و شر می‌شود و نوع دوم، علت الوهی است که انسان را به انتخاب خیر می‌رساند.^۴ دستیابی به خیر در اثر علت الوهی همان سعادت فردی یا اجتماعی است.

بنابراین، خیر علت جمیع فضائل است و فضائل در صورت مطابقت با خیر اعتبار می‌یابند. از این رو، خیر ماوراء وجود است و نه خود وجود. حال چنانچه به مَثَل اخلاقی، یعنی ایده خیر دست یابیم، به غایت موردنظر افلاطون از فلسفه اخلاق یعنی صعود با نردبان فضیلت تا عالم مَثَل، نائل شده‌ایم.

فلسفه افلاطون در تبیین جهان بر اساس حقیقت مَثَل کوشیده، فلسفه اخلاق او نیز در پی تبیین مَثَل اخلاقی‌ای است که در نظر وی در مرتبه بالاتری از مَثَل ریاضی قرار دارند. فلسفه اخلاق افلاطون، در پرتو جهان‌شناسی مبتنی بر ایده مَثَل، در پی دستیابی به بصیرت به ایده خیر است.^۵

از نظر افلاطون برای گزینش لذت و خوب می‌باید تَخَنَه^۶ یا مهارتی که همان دانش است را کسب نمود^۷ و چنان‌که دانش و معرفت به نیکی حاصل شود، عمل به آن مهارت

۱. ریتز، یوآخیم، «اخلاق»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه سید محمد رضا بهشتی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نوارغنون، ۱۳۹۴ ش، ص ۵۸.

۲. راینر، «خوب، خیر، متاع»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۲۷۲.

3. warnach, w

۴. نک. وارناخ، «آزادی»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۱۳.

۵. آبلسون، تاریخ فلسفه اخلاق، ص ۱۱۹.

6. Techne

۷. نک. افلاطون، گرگیاس، ج ۱، ص ۳۳۵؛ پروتاگوراس، ج ۱، صص ۱۲۵-۱۲۶؛ گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۴، ص ۱۶۳.

تحقق می‌یابد.^۱ از نظر افلاطون بدیهی است که چنانچه آدمی بداند فضیلت چیست، به سودمندی آن نیز پی خواهد برد و سودمندی فضیلت برایش بدیهی خواهد شد.^۲ از نظر او فضیلت همان خیر است، پس سودمندی فضیلت نیز فایده خیر خواهد بود.^۳

خیر و دستیابی به آن از راه فضیلت برآورده می‌شود و فضیلت، خود، راه رسیدن به سعادت است. از این رو، خیر همان خیر اخلاقی است و غایت زندگی اخلاقی.^۴ بنابراین، خیر امری است مفروض که فرض آن به قبول همه امور مقدم است و هیچ امری را پیش از آن نمی‌توان مفروض دانست و پذیرفت.^۵

افلاطون در ادامه پروژه فکری سقراط، در آثار دوره میانی خود در پی یافتن معرفتی جامع به خیر بوده تا در پرتو این معرفت جامع، معرفت به تمام خیرهای محدود و نوعیه حاصل شده، به غایت مورد نظر خود، یعنی تحقق کمالات نفس از راه خیر و معرفت به آن به عنوان سعادت و کمال، دست یابد.^۶

افلاطون در رساله «مهمانی» سعادت را این گونه تعریف می‌کند که «سعادت غایت نهایی عمل و عامل موفقیت در زندگی است».^۷ پس بالاترین خیر برای انسان جست‌وجوی سعادت به عنوان حالتی که نفس آدمی باید در آن حالت باشد، است. در این صورت است که توسعه و پیشرفت حقیقی شخصیت انسان با رشد و پرورش صحیح

۱. فروغی، محمد علی، سیر حکمت در اروپا، تصحیح و تحشیه امیر جلال الدین اعلم، تهران، انتشارات نیلوفر،

۱۳۸۷ش، ص ۲۷.

۲. هولمز، مبانی فلسفه اخلاق، ص ۱۰۷.

۳. همان، ص ۱۳۰.

۴. راینر، «خوب، خیر، متاع»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۲۷۲.

۵. بریه، تاریخ فلسفه، ص ۱۵۱.

۶. کوپر، یونان باستان، ص ۳۳؛ نک. فرانکنا، فلسفه اخلاق، ص ۵۳.

۷. نک. پرایس، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ج ۱، ص ۶۴۹.

او، و در نهایت خوشی و آسایش هماهنگ با کل وجود در وی حاصل خواهد شد.^۱ اما چون انسان عقل محض نیست، سعادت وی نیز می‌باید امری آمیخته^۲ باشد. پس، سعادت‌مند کسی خواهد بود که به تناسب، از معرفت عقلی و لذت بدنی و حسی بهره برد.^۳

سعادت مورد نظر افلاطون به‌عنوان غایت فضیلت‌مندی را می‌باید چنان‌که مک اینتایر توصیف کرده در میان متعلقات متعالی خارج از این عالم بیابیم^۴ و نیز چنان‌که آبلسون و نیلسون وصف می‌کنند می‌باید خیر را معیاری برای ارزش‌گذاری امیال برای تطابق فضائل با الگوی آرمان متعالی به کار گرفته شوند در نظر گرفت.^۵

در نتیجه می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که از نظر افلاطون چنان‌چه انسان به کنه خیر یعنی مثال آن خیر معرفت حاصل کند، به‌مثابه شطرنج بازی که خیر مهره‌ها و خانه‌ها را می‌شناسد، در استفاده از عالم توانا می‌گردد.^۶ حال در سطح درونی، انسان توانمند به خیر، می‌تواند اجزاء خود را به مانند مهره‌های شطرنج در جهت سعادت غایی هدایت کند. در سطح اجتماعی نیز، فیلسوف نائل آمده به مثال خیر، به همین منوال می‌تواند مجموعه تحت امر خود را به سعادت رهنمون گردد و از افراد تابع جامعه به تناسب کارکردشان در جهت این غایت استفاده کند.

به‌طور کلی برای فهم اعتقاد اخلاقی سقراط و افلاطون درباره سعادت و فضیلت، می‌باید سه اصل کاربردی را مدنظر داشت: اول این‌که همه انسان‌ها در طلب سعادت هستند و دوم این‌که فضیلت لازمه سعادت است. سومین اصل اعتقادی سقراط و

۱. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۲۴۹.

2. mixture

۳. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۶۸.

۴. مک اینتایر، تاریخچه فلسفه اخلاق، ص ۱۱۳.

۵. آبلسون، تاریخ فلسفه اخلاق، ص ۱۲۴.

۶. هولمز، مبانی فلسفه اخلاق، ص ۷۸.

افلاطون در اخلاق نیز این است که سعادت نتیجه به کمال رساندن عقل و منش است، به عنوان وظیفه‌ای که عمدتاً در توان انسان هست.^۱

در نگاه افلاطونی به نفس انسان، در نفس جاذبه ای وجود دارد که در عین احساس نقصان، با احساس کمال وحدت دارد و نفس هبوط کرده را به سوی عالم معقول می‌کشاند.^۲ این جاذبه یا همان عشق، نظر به عالم معقول دارد و در صدد مشاهده حقایق است. مشاهده حقایق نیز به این سبب برای نیل به کمال امری ضروری است که تنها این مشاهده و معرفت حاصل از آن موجب عمل مناسب می‌گردد. تنها چنین معرفتی باعث عمل مبتنی بر فضیلت عدالت شده، به احتیاجات، امیال و شهوات، و به‌طور کلی بر عالم لجام گسیخته ماده لگام می‌زند.^۳

افلاطون همواره در پی این بوده که اشیائی که محمول‌های اخلاقی به آن‌ها اشاره دارند اشیاء واقعی و اصل اشیاء باشند. اصل اشیاء را در عالم محسوسات نمی‌توان یافت بلکه اصل اشیاء به عالم نامتغیر تعلق دارند و از طریق صعود دیالکتیکی فهمیده می‌شوند. اصل اشیاء همان صور هستند و راه معرفت به آن‌ها و فهم آنان سهیم شدن در آن‌ها یا به بیان افلاطون در دیالکتیک است.

این معرفت کاملاً عقلانی که گاتری از نظر افلاطون توصیف می‌کند، معرفت به مُثُل ازلی و مثال خیر است که در پرتو آن، معرفت به تمام فضائل حاصل می‌شود. آنگاه که این فضائل با چنین مختصات در کسانی که عقل در آن‌ها حاکم است شکل یابد، روندی عقلانی تا رسیدن به خیر اعلی ادامه می‌یابد.^۴ اعلی‌ترین خیری که در تغییرناپذیری کامل قرار داشته و چون نصیب اراده گردد، اراده‌ای پولادین و تغییرناپذیر در

۱. نک. دهقانی، «سعادت در مکاتب سعادت‌گرا»، معرفت، ص ۱۴۵.

۲. مر، افلاطون، صص ۱۱۵-۱۱۶.

۳. همان.

۴. مک اینتایر، «اخلاق فضیلت مدار»، نقد و نظر، ص ۲۸۷.

کردار اخلاقی می‌سازد.^۱ افلاطون خیر اعلی را کمال و سعادت می‌داند و از این‌رو آن را توصیف می‌کند. پس خیر اعلی یا خیر مطلق عین سعادت است و از این سعادت، بالضروره کمال و زندگی سعادت‌مندان به دست می‌آید.^۲

بنابراین، ماهیت سعادت، ارضاء سه جزء نفس و بالاتر از آن، به کمال رساندن اجزاء غیرعقلانی و انقیاد آنان زیر حاکمیت اجزاء عقلانی است. ویژگی سعادت این است که مطابق خیر اعلی، عقلانی، ابدی، مطلق، غیرقابل تغییر و قابل شناخت است.^۳ خیر اعلی از نظر افلاطون عمل تشبه به خداست^۴ چون خداوند هدف و عقلی است که مقصد و غایت سیر اخلاقی است.^۵ چنان‌که مک اینتایر می‌گوید در نظر افلاطون وجود خدا شالوده و اساس اخلاق و سیاست است. از این‌رو، تفکر درباره خدا لازمه زندگی خوب است چرا که خدا در نظر افلاطون یعنی قانون و اطاعت از قانون یعنی اطاعت از خدا.^۶ و چنان‌که استاد ملکیان صورت‌بندی کرده دو نظر و اصل افلاطونی به‌عنوان مقدمات یک استدلال، تعریف وی را از «تشبه به خدا» به‌عنوان سعادت بشری به دست می‌دهد. اول این‌که طبق بیان و نظر افلاطون، عالم حقیقی عالم صُور و مُثُل است که در عالمی معقول و عین افکار خدا است. یعنی خداوند همیشه در تأمل و تفکر به آنان است. و اصل دوم این‌که شرف انسان به این است که هر چه بیشتر به خداوند شباهت یابد. پس با تأمل در صُور و مُثُل که فعل خداوند هستند تشبه به او حاصل

۱. وارناخ، «آزادی»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ص ۱۳؛ وارناخ به گفته خودش این توصیف را با استفاده از رساله epinom صورت‌بندی کرده.

۲. مر، افلاطون، صص ۱۰۵، ۱۱۷.

۳. دهقانی، «سعادت در مکاتب سعادت‌گرا»، معرفت، ص ۱۴۵.

۴. شپمان، ر، «خیر اعلی»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه احمد رجیبی، ج ۳، تهران، موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، موسسه فرهنگی - پژوهشی نو ارغنون، ۱۳۹۴ش، ص ۳۲۵.

۵. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۷، ص ۲۱۳.

۶. مک اینتایر، تاریخچه فلسفه اخلاق، ص ۱۱۷.

می‌گردد و انسان به سعادت رسیده و خداگونه می‌گردد.^۱

البته در کنار تمام این‌ها باید مدنظر داشت چنان‌که افلاطون خود در رساله «ضیافت» (مهمانی) می‌گوید، ادراک خیر تنها با آشنایی مستقیم امکان دارد و نه با شناخت بحثی، چرا که اساساً خوب را نمی‌توان توصیف کرد.^۲ بنابراین، گرچه به وسیله روش دیالکتیک به علم به وجود مطلق رهنمون می‌شویم و فکر و عمل را توأم می‌سازیم^۳ اما صورت خیر با صورت‌های دیگر متفاوت است. صورت خیر در ورای وجود قرار دارد. چنان‌که خورشید در ورای عالم محسوس قرار داشته و سبب رویت اشیاء می‌گردد اما خودش قابل رویت مستقیم نیست.^۴

نتیجه

در مقابل این پرسش که مطلوب اخلاقی افلاطون چیست می‌توان گفت به یقین مطلوب وی دستیابی به فضیلت است چرا که فضیلت بنا به تعریف، خیر هر شیء است. خیر یعنی هر آنچه یک امر و شیء شایستگی دارد به آن برسد و آن‌گونه شود. هر فضیلت مانند هر صفت و هر شیء در دنیا، روگرفتی از مثال اصلی آن است که در عالم مثال واقع است. دستیابی به مثال هر چیز، دستیابی به اصل آن است و چون به اصل چیزی دست‌یابیم آن چیز را در اختیار خواهیم داشت و آن‌گونه خواهیم شد. در نتیجه رسیدن به مثال فضیلت، مطلوب و هدف اخلاق افلاطونی است که موجب غایتمندی، اخلاقی شدن و درنهایت سعادت انسان می‌گردد. در شمارش انواع کلی فضائل توجه به علم النفس افلاطون به عنوان مقدمه اهمیت

۱. ملکیان، تاریخ فلسفه غرب، ص ۱۷۰.

۲. گاتری، تاریخ فلسفه یونان، ج ۱۵، ص ۱۴۰.

۳. مر، افلاطون، ص ۱۲۶.

۴. مک اینتایر، تاریخچه فلسفه اخلاق، ص ۹۳.

دارد چرا که طبق نفس‌شناسی افلاطون، نفس انسان دارای سه جنبه یا جزء است. جزء عقلانی، جزء شهوانی و جزء غضبیه که هرکدام به تمشیت اموری از نفس و تمایلات و حوائج آن اشتغال دارند. هرکدام از این سه جزء دارای فضیلتی است؛ فضیلت جزء عقلانی، حکمت، فضیلت جزء شهوانی، خویشتنداری و عفت، و فضیلت جزء غضبیه شجاعت است. چنان‌چه هر سه این اجزاء فضیلت‌مند شوند فضیلت چهارمی نیز به نام عدالت تحقق خواهد یافت. اجزاء سه‌گانه نفس و و فضائل مربوط به هرکدام از آن‌ها مشکک و تحت حاکمیت عقل هستند و مانند هر امر دنیوی دیگر روگرفتی از عالم مثال هستند که هدف هر جوینده سعادت و غایت اخلاقی، دستیابی به آن‌ها است. چنان‌چه اجزاء نفس، تحت حاکمیت عقل و مقید بدان باشند و عقل به دانش عملی یا فرونسیس مجهز شود، اراده، فضائل را محقق می‌گرداند و کردار اخلاقی و فضیلت‌مندی را موجب می‌گردد. در نتیجه خویشتنداری، شجاعت، حکمت و عدالت فضائل اصلی و مطلوب اخلاق از نظر افلاطون هستند و با تجهیز به فرونسیس به دست می‌آیند.

غایت اخلاق دستیابی به سعادت است و دستیابی به مثال فضائل که درنهایت و در اصل و مبداء هستی یک فضیلت واحد به‌عنوان خیر اعلی است، موجب و باعث سعادت‌مندی می‌گردد. خیر اعلی اصل و مبداء همه چیز و موجب سعادت است و دستیابی به آن با تحقق فضائل به دست می‌آید. از آن‌جاکه فضائل مشکک هستند، از این‌رو، هر گاه کردار اخلاقی از ابتدایی‌ترین فضیلت آغاز شود و تا مثال آن صعود کند، درنهایت به مثال جامع تمام فضائل نائل خواهد شد. بنابراین، چون فضائل اجزاء نفس محقق شوند فضیلت عدالت نیز محقق می‌گردد و چون به مثال و اصل عدالت نائل شویم سعادت‌مند می‌شویم. در نتیجه، دستیابی به خیر اعلی، یعنی سعادت، با دستیابی به فضائل جزئی، به‌عنوان مقدمه و سپس دستیابی به فضائل رئیسه، و پس از آن با دستیابی به فضیلت واحد و درنهایت با دستیابی به مثال هرکدام تحقق می‌یابد. پس، غایت این مطلوب‌ها رسیدن به سعادت از طریق وصول به خیر اعلی است.

از آنجاکه غایت‌مندی هر فعلی نشان از عقلانیت آن فعل دارد و غایت مطلوب‌های اخلاقی سعادت است و سعادت با نیل به خیر اعلی به دست می‌آید و از آنجاکه خیر اعلی یعنی مبدأ و اصل همه عالم است، در نتیجه، عقلانیت یا دلیل مطلوب‌های اخلاقی، در غایت‌الغایات آن یعنی خیر اعلی، به‌عنوان اصل هر چیز است.

منابع

- آبلسون، رازیل، کی نیلسون، تاریخ فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ ش.
- افلاطون، دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰ ش.
- بریه، امیل، تاریخ فلسفه، ج ۱، دوره یونانی، ترجمه علی مراد داودی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴ ش.
- پرایس، آ. و، افلاطون؛ اخلاقیات و سیاست، تاریخ فلسفه راتلج، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، نشر چشمه، ۱۳۹۰ ش.
- تیلور، ریچارد، اراده‌گرایی، دانشنامه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ ش.
- حبیبی، رضا، تاریخ و مکاتب اخلاقی، قم، مرکز ترجمه و نشر المصطفی، ۱۳۹۴ ش.
- خراسانی، شرف‌الدین، «افلاطون»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۹، تهران، انتشارات دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۹ ش.
- دورانت، ویل، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب خویی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۱۵، ۱۳۸۸ ش.
- دهقانی محمود آبادی، محمد حسین، «سعادت در مکاتب سعادت‌گرا»، معرفت، سال ۱۷، ش ۱۲۷، ۱۳۸۷ ش.
- راینر، ه، «خوب، خیر، متاع»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه احمد رجبی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نوارغنون، ۱۳۹۴ ش.
- روه، س ی، «فرونسیس»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه سید محمد رضا بهشتی، ج ۳،

- تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی- پژوهشی نو ارغنون، ۱۳۹۴ش.
- ریتر، یواخیم، «اخلاق»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه سید محمد رضا بهشتی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی- پژوهشی نو ارغنون، ۱۳۹۴ش.
- شپمان، ر، «خیر اعلی»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه احمد رجبی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی- پژوهشی نو ارغنون، ۱۳۹۴ش.
- شتمر، پ، «فضیلت»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه احمد رجبی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی- پژوهشی نو ارغنون، ۱۳۹۴ش.
- شفر لاند، راس، «عقل‌گرایی در فلسفه اخلاق»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ش.
- فرانکنا، ویلیام کی، فلسفه اخلاق، ترجمه هادی صادقی، قم، مؤسسه فرهنگی طاها، ۱۳۷۶ش.
- همو، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ش.
- فروغی، محمد علی، سیر حکمت در اروپا، تصحیح و تحشیه امیر جلال الدین اعلم، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۷ش.
- کاپلستون، فردریک چارلز، تاریخ فلسفه، ج ۱، یونان و روم، ترجمه جلال الدین مجتبی، ج ۸، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸ش.
- کوپر، جان ام، یونان باستان، ترجمه حمید شهرباری، ج ۲، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۶ش.
- کوپرمن، جونل جی، «ارزش و ارزش‌یابی»، دانشنامه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، انتشارات سوفیا، ۱۳۹۲ش.
- کنی، آنتونی، تاریخ مصور فلسفه غرب، ترجمه افسون آذین، تهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۹۴ش.
- گاتری، دبلیو کی سی، تاریخ فلسفه یونان، بخش افلاطون، ج ۱۳ تا ۱۸، ترجمه حسن فتحی، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۷ش.
- مر، گستون، افلاطون، ترجمه فاطمه خوانساری، تهران، انتشارات مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه

ایران، ۱۳۸۳ش.

مک اینتایر، السدر، «اخلاق فضیلت مدار»، نقد و نظر، ترجمه حمیدشهریاری، سال چهارم، شماره ۱۳ و ۱۴، زمستان ۱۳۷۶ و بهار ۱۳۷۷.

همو، تاریخچه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۷۹ش.
ملکیان، مصطفی، تاریخ فلسفه غرب، تهران، نشر دفتر همکاری‌های حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۷ش.
وارناخ، و، «آزادی»، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه، ترجمه سید محمد رضا بهشتی، ج ۳، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نو ارغنون، ۱۳۹۴ش.

هولمز، رابرت ال، مبانی فلسفه اخلاق، ترجمه مسعود علیا، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۲ش.

Frede, D., "Plato's Ethics: An Overview", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta(ed.), 2016.

howpublished=<https://plato.stanford.edu/archives/win2016/entries/plato-ethics>

Kenny, A. & John Patrick, "A New History of Western Philosophy", *Ancient Philosophy*, vol.1, New York, Oxford, 2006.

Lodge, R. Clendon, *Plato's Theory of Ethics: the Moral Criterion and the Highest Good*, London, Routledge, 2001.

Plochman, G. Kimball, *Plato*, New York, Dell Pub, 1973.